

فایز دشتی

پیشوای شروه سرایان جنوب

دکتر سید احمد حسینی کازرونی
استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی بوشهر

مقدمه

اساس و پایه ادبیات عامه و فولکلورها، فلهویاتی است که با گذشت زمان به گونه‌ای در قالب ترانه و دوبیتی خودنمایی کرده و بسیاری از این گونه اشعار، نشان آشکاری از تجلیات فردی و اجتماعی، تاریخی و سیاسی، زمان و مکانی روزگارانی بوده که به نوعی آداب و رسوم و آیین‌های جوامع انسانی را در خود جای داده است.

باباطاهر همدانی، رندی زاویه‌نشین و اهل کرامت که پروایی از جهان و جهانیان نداشته و عالی‌ترین اندیشه‌های صوفیانه را در پرشورترین نغمات عاشقانه که حکایت از تنهایی و پریشانی درون دارد نمایان ساخته است.

و فایز دشتی، شروه‌سرای جنوب با کوله‌باری از رنجواره‌های غمین جنوبی، عاشقی نالان از دیار دشت‌های تفتیده و سواحل شرجی زده گرمستان‌های جنوب، دست از دنیا شسته و به عشق

دل بسته، رنج برزگری را در بهاران کوتاه آن سرزمین ملتمس تحمل کرده و به محبت پریان دل خوش کرده، همراه با ناله‌های شروه، کشتزارش را آبیاری می‌کرده است.

شعر بابا مصداق حال اوست، شاید می‌دانسته که پس از گذشت هشت قرن، از پشت دیوار قرون، سرزمین ایران از فهلوی گویی خالی نمی‌ماند و از جذباتش، ققنوسی در آتش جنوب شعله‌ور می‌شود.

درآمدی بر شعر جنوب (سواحل خلیج فارس)

پیشینه

در تاریخ گذشته شعر فارسی، اثری از شعر شاعران بوشهری و کرانه‌های خلیج فارس و دشت‌های مربوط بدان فراروی ما قرار نگرفته است. هر چند که ممکن است برحسب اسلام‌گرایی در زمان‌های دیرین در این ناحیه، اشعاری به زبان عربی و شاید به زبان فارسی، توسط اصحاب معرفت سروده شده، ولی در اثر فقدان موقعیت و بلایای طبیعی و تاریخی، آن سروده‌ها، بعدها محو و نابود شده باشد. اصولاً طبیعت بوشهر، باعنایت به جغرافیای منطقه از آب و هوای مناسبی برخوردار نبوده و خست آسمان در فقر مرز و بوم منطقه تأثیر بسزایی داشته است.

از سوی دیگر، فقر فرهنگی، بی‌خانمانی، قحطی و بیماری، دیگر رمقی برای بومیان منطقه باقی نگذاشته بود. خارج از زوایا و موقعیت‌های تاریخی و مهاجرت‌های مقطعی عوامل بیگانه، زندگی تا دو سده پیش در این دیار مفهومی نداشت.

غالب مناطق استان به دلایل وجود سواحل پست، زمین‌های بایر و لم‌یزرع، آب و هوای نامطلوب و عدم بهداشت و امکانات محیط زیستی، بیماری‌ها و تنگی معیشت، خالی از سکنه بود. دولت‌ها چندان توجهی به این منطقه قحطی زده نامطلوب نداشتند، زیرا در دوران تاریخی اسلام، شاهان خوشگذران در پهن دشت ایران زمین، آن قدر سرزمین‌های آباد و پر از ناز و نعمت در اختیار داشتند که فتنه شوخ چشمان و طبیعت خدادادی در آن دیار بهشتی، دیگر مجالی برای اندیشیدن به کرانه‌های مقهور طبیعت باقی نمی‌گذاشت.



مردم این سامان، زمانه ناسازگار را پشت سر گذاشتند و با چنگ و دندان از کرانه‌های خلیج فارس، بی‌مزد و منت دفاع کردند. شرافت را و جهة همّت قرار دادند تا زیر بار دنائت اغیار قرار نگیرند. هر چند ناله‌هایشان، گوش حکمرانان را نیاززد، اما شراره نجوایشان در بُن مایه‌های شعر جنوب تجلی یافت. و فایز نخستین آواره تاریخ جنوب بود که درد و غم و رنج و عذاب جان‌گداز بوشهریان را در ترانه‌هایش به نمایش درآورد. دویته‌های او همواره نمایانگر رنج‌واره‌های جنوبیان است، تاریخ درد هجران و فلاکت مردم منطقه است، زبان گویای دشتی‌ها و دشتستانی‌ها و آفاق و کرانه‌های این مرز و بوم در طول تاریخ حیات این آدم‌هاست.

شعر او سرمایه‌ای شد برای درد آشنایان جنوب، صاحبان اندیشه و ذوق، تا ضجه‌های نیاکانشان را از پشت دیوار قرون در غم سروده‌های خود بنمایانند. اینان بیانگر زجر تاریخ‌اند، آشکارکنندگان بلایا و ترسیم‌کنندگان مصیبت در زوایای منطقه‌اند.

شروه‌هایشان، ندای دل‌های پُرگدازی است که با وقایع و حوادث زندگی، تاب خورده و همچون نیلوفر غم وجودشان را درهم پیچیده است.

مردم مناطق بوشهر با این غم‌خواره‌ها دم خورند و جانشان را تسکین می‌دهند، زیرا این شروه سروده‌ها، ریشه در حیات منطقه دارند، نمادی است از زندگی مردم جنوب، شرحه‌های فراق است که درد اشتیاق را شرح می‌دهند. دردی که از این شروه‌ها برخاسته می‌شود، درمانی است که از نیستان وجود فرامی‌رسد و آدمی را بدان دل خوش می‌کند.

اکنون این درخت غم در شعر جنوب به بار نشسته و شاعرانش را با فراخور حال، تحت سیطره خود درآورده است. غم دانه‌های شروه، چنان شعر شاعران منطقه را آب و جلایی داده که طبع آنان را فایزانه و همگون کرده است.

در شروه سروده‌ها، شروه‌خوان با شروه‌گوی، همدستان می‌شود و شنونده را با خود به دیار فایز می‌برد، او را می‌تاباند، غم‌خانه دلش را لبریز از غم می‌کند و او با تزریق درد، دل خرابش آبادان می‌شود و دوباره به خود می‌آید، به شهر آشنایی‌ها و دیار از خودگذشتگان، شروه، آتشی است که آدم جنوبی را از غل‌وغش حوادث می‌اندازد، می‌گدازد، صافش می‌کند، جرمش را

می‌زاید، زنگارش را می‌گیرد و او را آماده می‌کند برای پذیرای رنجواره‌ها و دردهای دیگر زمانه که برایش دامن گشوده است.

طرز شعر جنوب با دیگر طرزها، تبیینی خاص دارد، شرایط ویژه حاکم در منطقه، شعر شاعران بوشهر را قدری متمایز از شاعران دیگر نواحی کشور نموده است.

زبان شعر و ذهن شاعران و طبیعت منطقه به گونه‌ای است که می‌باید برای شعر جنوب، فصلی جداگانه گشود، زیرا شعر شاعران استان از حال و هوایی دیگر برخوردار است.

توصیف و تصاویر شعری آنان برحسب نمایه‌های گفتاری، سر در غم دارد، غمی که با دیگر غم‌ها تفاوت دارد. آن غم شیرینی که مرثیه نیست، عرفان‌واژه‌ای است بیرون از عرفان عارفان در شعر فارسی. همه برهه‌های گفتارشان برای همگان دل‌پسند نیست. در شعرشان، بومی‌گرایی خاصی است اندوده با اندوه، همراه با سنت‌های جنوبی و تا حدی خشن‌آلود که جملگی پذیرایش نیستند، مطلوب منطقه و مردم دردکشیده و هجران دیده و پایدار در برابر ظلم مضاعف طبیعت و ستم جباران بیدادگر و قلدران و چپاولگران اجنبی.

شعر این شاعران، حکایت مردمی است شرافتمند که جامه عاریت را از کسی نپذیرفته‌اند. در غنای طبع زیسته‌اند و دلی به فراخنای دریا و طبعی شیرین به گستره نخل‌های جنوب و عشقی به بلندای ازگیت تا ابدیت دارند...

فایز دشتی پیشوای شروه سرایان جنوب

یکصد و هفتاد سال پیش (۱۲۰۹ق)، دهقان شاعری از نسل آزادگان جنوب در روستای کردوان (Kordavan)، یکی از روستاهای دشتی «خورموج» از توابع استان بوشهر، در خانواده‌ای کشاورز قدم به جهان می‌گذارد و دوران کودکی و نوجوانی را در فراخنای دشت‌های تفتیده جنوب سپری می‌کند.^۱

در آن دوران که ایران به ویژه سواحل جنوب و گستره دشت‌هایش در آتش استبداد طاغیان و قاجاریان بی‌خیر و دور از زمان و قلندران خودکامه می‌سوخت، بوشهر، دشتی و دشتستان، تنگستان و شولستان، بنادر ریگ و دیلم و گناوه و سراسر جزایر و بنادر



خلیج فارس و دریای عمان، عرصهٔ تاخت و تاز اقوام گوناگون و یاغیان داخلی و بیگانه قرار گرفته بود. جنوبیان در منتهای تنگ دستی و درماندگی، همچون دیگر مردم ایران، مایوسانه روزگار می‌گذرانیدند. دیده و دست را به آسمان دراز کرده و در آن دوران بی‌خبری از ترقیّات شگرف جهان غرب و شرق و گسترش علم و معرفت بی‌بهره مانده بودند. مدرسه و دانشگاهی که بتواند استعدادها را بارور نموده و گل‌های نبوغ را در بوستان دانش و ادب شکوفا نماید، وجود نداشت. شاعر بزرگ‌زادهٔ جنوب، درس و مشق خود را در نزد تنها ملائی مکتب روستای کردوان فرا می‌گیرد و سپس رنج سفر روزانه را به روستای همجوار - بردخون - که در آن ایام، حوزهٔ علمیهٔ کوچکی در آنجا دایر بود، جهت علم‌اندوزی هموار می‌نماید.

پس از مدتی مداومت و تلاش در فراگیری مقدمات دروس فارسی و عربی و قرآن‌خوانی، دوباره به کردوان یعنی روستای اولیهٔ خود برمی‌گردد و نزد شیخ احمد نامی - (فرزند شیخ عاشور که هم اکنون خاندانش در کردوان و بوشهر به نام «عاشوری» معروفند) - به ادامهٔ علم و ادب می‌پردازد. رنج برزگری را با طیّ طریق در دشت‌ها و با ترنم اشعاری از فهلوی گویانی بنام، همچون باباطاهر و دیگران سپری می‌کرد. با گاوآهن زمین را می‌کاوید، با دست بذر می‌پاشید. و با چشم به آسمان می‌نگریست تا دانه‌های باران را بر زمین تشنهٔ مزرعه تماشا کند.

زندگی در روستا با حال و هوای خاص خود، ذوق را پرورش می‌دهد و زحمت رنج را با زحمت ترنم و سرایش شعر از تن به در می‌سازد. بخصوص اگر چشم دلت از چشمهٔ ذوق نصیبی برده باشد، پرندهٔ خیالت در فضای بی‌کرانش اوج می‌گیرد و عواطف را با آن گره می‌زند و فایز، شاعر دوبیتی‌سرای معروف جنوب به راستی چنین بود.

محبوب و دلبر، نقطهٔ ثابت پرگار عشق است، سوی دیگرش، دوار است و تو را گرد جهان می‌گرداند، آن سویی که معبود لامکان است، در این چرخش تو را می‌گذارد، میت را از تو می‌رباید و ذوبت می‌کند تا همه او شوی و شایستهٔ عشق جفا جویش گردی.

وعشق، شاعر جوان روستازاده را، دوییتی گوی و شروه‌خوان دیار یار کرد. آن یار ترسایی که در قالب پری و پریان و شیرین دهنان نمایان شد، آن چنان که پری، او را از دین بری کرد و پریشانش نمود:

خداوندا دلم از دین بری شد اسیر دام زلف آن پری شد
پری دید و پریشان گشت فایز پری را هر که دید از دین بری شد

ترانه‌های فایز، ص ۳۷

حال معلوم نیست که پریان خیالی، دل شاعر را آشفته کرده یا مطالعه قصه شیرین، آن پری درخت منظومه خسرو شیرین نظامی گنجوی یا به رأی العین دیدن دختر زیبای شوخ چشم ترسازاده‌ای که سر از پنجره کاخ اجنبیان در گذرگاه ساحل بوشهر به درآورده بود و او را به چنین دردی مبتلا ساخته، درد سوزانی که به یک نظاره، شیخ صنعان وار، دل از شاعر ربوده و دین مسلمانیش را شکسته است.

پری پیکر، بت عیسی پرستم به یک نظاره دل بردی ز دستم
بیا بنشین به فایز مهربان شو که من دین مسلمانی شکستم
همان، ص ۱۷۴

قمر طلعت، پری پیکر نگارم شکر لب، سروقد، سیمین عذارم
چو حوری بگذری در پیش فایز کمی سوزان، تن زار و نزارم

همان، ص ۱۷۳

بشارت‌باد ای دل، دلبر آمد به پیشت آن بت مه پیکر آمد
تو فایز جان شیرینت فدا کن که شیرین با لب پر شکر آمد
همان، ص ۳۱

دل من، حالت پروانه دارد به آتش سوختن، پروا ندارد
دل فایز چو مرغ پر شکسته به هر جا کوفتد پروا، ندارد

همان، ص ۱۳۳

او شیدا و آشفته یار است، حتّی واله و شیدای یاران خدا، آن شهیدان کربلایی و خطاب به ساکنان کوی یار که سر بر آستان دارند و نعمت همجواری را چه آسان می‌شمارند:

شما که ساکنان کوی یارید چرا این نعمت آسان می‌شمارید
دریغا چون شما می‌بود فایز که سر بر آستان یار دارید
همان، ص ۳۴

شوریدگی شاعر به جایی می‌رسد که داغ عشق پریان نادیده‌اش، حکم افسانه می‌یابد و او را آواره دشت و بیابان می‌کند، مشتاقانه جویای سر حلقه زلف پری است که نجواکننده و عروس شعر اوست:

بتا ختم رسل پیغمبری شد به من روشن، صفات دلبری شد
دو مثقال دلی که داشت فایز به تاراج سر زلف پری شد
همان، ص ۳۹
درآمد یار از رخ، نور ساطع منور کرده آفاق از لوامع
پریشان مو برای قتل فایز من الرّوناس مخضوب الاصابع
همان، ص ۴۴

دلش پاک بود و از دنیا بی‌باک، عشق محبوب، او را با افسانه‌ها دمسار کرده بود، افسانه‌هایی غمگانه، در قالب دوبیتی، در مایه دشتی، با ناله غم‌انگیز نی چوپانی که در فرهنگ‌نامه‌ها آن را «شروه» (Sharveh) می‌نامند و با آوازی حزین می‌خوانند و موسیقی دانان در زیر مجموعه دستگاه شور قرارش می‌دهند و به عنوان یک نمود موسیقایی دشتی و دشتستانی منظورش می‌نمایند.

عارفانه، در گوش محبوب ندا در می‌دهد که در محنت سرای جهان، وفایی نیست:
بیا جانا که دنیا را وفا نیست جوی راحت در این محنت سرا نیست
در این ره هر چه فایز دیده بگشود در همراهان اثر جز نقش پا نیست
همان، ص ۷۶

محمدعلی دشتی، متخلص به فایز، ترانه‌سرای بوشهری، در عصر قاجار و در دوران استبداد ناصرالدین شاهی می‌زیسته است. با محمدخان دشتی، شاعر و حاکم دشتی (۱۲۹۸-۱۲۴۶ق)،

ملاحسن کبگانی معروف به آخوند و متخلص به محمود، شاعر و مجتهد منطقه (۱۳۰۹-۱۲۴۰ق)، محمدجعفر حسینی خورموجی (حقایق نگار) شاعر و تاریخ‌نویس (۱۳۰۱-۱۲۲۵ق)، میرزاحسین اهرمی (معتقد)، عالم و مدرّس ادبیات فارسی و عربی (متولد ۱۲۵۳ق) سید بهمن‌یار بردخونی (مفتون) شاعر و کشاورز دشتی (۱۳۴۱-۱۲۷۶ق) و جماعتی دیگر از شاعران منطقه نظیر افراسیاب تورانی (توران)، احمدفقیه، مرشد دشتی، ابوالقاسم رئیس محمد زیرودی (فیض)، عبدالرضا کردوانی (محزون)، معاصر بوده است. کشاورز محنت‌زده‌ای بود که رنج نان را با زحمت جان تحمل می‌کرد و در درازنای عمر هشتاد ساله‌اش، هرگز به مدح ممدوحان نپرداخت و «در لفظ دری را به پای خوکان زمان نریخت»، (ناصر خسرو قبادیانی) و از تملق بیزاری می‌جیست.

زندگیش ساده و بی‌پیرایه بود، در برابر خان‌ها و فئودال‌های منطقه، سر فرود نمی‌آورد و سرانجام به دلیل اختلاف با خوانین و رؤسای محلی، قهرآلود و رنج دیده به گز دراز (روستایی دور افتاده در دشتی بوشهر) می‌رود و روزگار پیری و ناتوانی را با درد و حسرت سپری می‌کند. و در حالی که شور و نشاط جوانی از وجودش رخت بر بسته، از درد تن ناله سر می‌دهد و می‌گوید:

مرا هم ساق و هم زانو کند درد کمر با ساعد و بازو کند درد
به هر عضو تو فایز پیری آمد جوانی رفت و جای او کند درد

همان، ص ۳۵

جوانی را بهشت دوران و پیری را جهنم سوزان نامیده، هیئات که با یک دیگر برابر نیست، زیرا اگر جهانی بدهی، تو را جوانی نمی‌دهند:

جوانی کاشکی، بیع و شرا بود که تا این جان شیریش بها بود
جوانی خوش بهشتی بود فایز ندانم دوزخ پیری کجا بود

همان، ص ۳۵

سال ۱۲۸۹ شمسی (مطابق با ۱۳۳۰ق) فرا رسیده بود، در حالی که شادکامی و نشاط از درخت وجود شاعر رخت بر بسته، بسان مهمانی که به فراخوان جهان آمده باشد در بامدادان، به وقت سپیده سحری به دیار باقی شتافت:

خداوندا جوانی ام به سر رفت
درخت شادکامی عمر فایز
درخت شادکامی بی‌ثمر رفت
چو مهمانی که شام آمد، سحر رفت
همان، ص ۴۶

نظری بر ترانه‌های جُره باز همدانی و پری افسای دشتی

عارف گوشه‌نشین همدانی، ریش سفید تبار سوتهدلان بی‌باک و قلندران بی‌واهمه از خلق، تا آنجا که در زیر چتر تجنّ و حجاب مجذوبیت، آزادوار در کوی و برزن، همچون شیدایی سرگردان بوده، رندی زاویه‌نشین و اهل کرامات که پروایی از جهانیان نداشته و عالی‌ترین اندیشه‌های صوفیانه را در پرشورترین نغمات عاشقانه که حکایت از تنهایی و پریشانی درون، فراق و جدایی و هجران دارد، نمایان ساخته است.

و فایز دشتی، آزاده‌ای از دیار جنوب با کوله‌باری از رنجواره‌ها و غمباره‌های جنوبی، عاشقی نالان از دیار دشت‌های تفتیده و سواحل شرجی زده و گرم جنوب، دست از دنیا کشیده و به عشق دل بسته، همراه با سوز و گداز درونی و دلی نالان از بی‌وفایی دنیا، رنج برزگری را در بهاران کوتاه جنوب تحمل کرده و به محبت پریان دل خوش کرده:

پری رویان سلام از من رسانید
که‌ای سیمین تنان تا می‌توانید
ز پا افتاده‌ای را دست گیرید
چو فایز بی‌دلی از در مرانید

ترانه‌های فایز، ص ۱۴۳

عواطفش از مهر مهر رویان خیالی سرشار و با عشق آنان پیوندی دیرینه داشت:

خداوندا دلم از دین بری شد
اسیر دام زلف آن پری شد
پری دید و پریشان گشت فایز
پری را هر که دید از دین بری شد

همان، ص ۱۳۸

در کشتزار شعرش، از رخ کعبه نمایان و محراب ابروی نیکو لقایان، شمیم زلف چلیپای دلبران، در خوشاب لب یاقوتان، خدنگ مه جبینان گل رخ، فراوان سخن رفته است:

صفا و مرو، این چشمان جادوت
حجر آن خالی باشد کوست برروت
ص ۱۱۱

رخ تو کعبه و محراب ابروت
طواف کوی حسنت حجّ فایز

گلاب از گوشه‌ی چشمت بفرست
کف دستی از خاک پات بفرست
ص ۱۱۰

نگارا شربت از لبهات بفرست
برای توتیای چشم فایز

جفای نازنینان نازنین است
سر زلف بتان جبل المّین است
ص ۱۲۲

خدنگ مه جینان دل نشین است
نشد رسته دل فایز از این دام

او فرنگیس عشق را در زورق سیمین مهتاب به دریای اخضر می‌فرستد تا هجران را
بیازماید:

در این زورق بود فرمانروا دل
ندانم می‌برد ما را کجا دل
ص ۹۶

مرا تن زورق است و ناخدا دل
رسد فایز به ساحل یا شود غرق

چو توران ملک سلم از او خراب است
فرنگیس عشق و دل افراسیاب است
ص ۱۱۱

دل من همچو رستم در عذاب است
رقیب، گرسیوز و فایز سیاوش

و در جایی دیگر در شام مهتابی، خنک خوش رفتارش را در صحرای عشق به جولان
درمی‌آورد تا به تیز غمزه دل نازکی پاسخ دهد و زنجیر دو زلفش را پیوند زند، چشم آهوی تتاری



را نشان می‌گیرد و سرانجام در بانگ سحر، گرد و غبار شب‌دیز یار را با گلاب چشم شستشو می‌دهد:

به زلفت مرغ دل مأوا گرفته	ز عشقت در جهان غوفا گرفته
بکش خنجر دل فایز بکن چاک	بین در دل چه واویلا گرفته
	ص ۱۹۵

مکحل چشم شورانگیز کرده	چو شیرین عشوه با پرویز کرده
تن فایز چو فرهاد کمر کن	لگدکوب سم شب‌دیز کرده
	ص ۱۹۳

سحرگان که شب‌نم بر گل افتد	ز تو شور و فغان در بلبل افتد
بت فایز به یاد نو گل خویش	به جانش صد هزاران غلغل افتد
	ص ۱۴۳

از سرزمین پروانه‌ها و کبکان خوش خرام کوچ می‌کند و شاهباز عشق را به افلاک می‌کشاند و بر سدره می‌نشاند و با کروویان دمساز می‌شود و به ندای «الست بریکم» پاسخ می‌دهد:

اگر آهی کشم افلاک سوزد	در و دشت و بیابان پاک سوزد
اگر آهی کشد فایز از این دل	یقین دارم گل نمناک سوزد
	ص ۱۴۱

خداوندا تو قهاری و جبّار	تو ستاری و صباری و غفّار
ز تو هر چه آن سزد با فایز آن کن	و گرنه من حجیمم را سزاوار
	ص ۱۴۸

باباطاهر و فایز هر دو سخن کوی جناح معترض در برابر عاصیان ستمکاره و گروه حاکمان خشونت بار و عبوس دیار خود بوده‌اند. یکی در خرقة درویشانه و دیگری در کسوت کشاورزی عامیانه، یکی با زبانی عارفانه و دیگری با کلام دشت‌نشینان دل‌خسته از روزگار، غم دلشان را در شعرشان می‌نمایاندند. فریاد هر دوگریزی بود به عشق، عشقی که نفخه الهی با آن الفتی دیرینه دارد و ضربت‌های روح و رنجواره‌های تاریخ را با جذباتش هموار می‌کند و تسکین می‌دهد. هر دو دل از دنیا بریده و به امید دل بسته، با کلامی روان و آهنگی دل‌آرا در قالب ترانه‌های دل‌نشین و ساده و بی‌تکلف، لبریز از عواطف رقیق و پرگداز با زبانی که از وجود مهجور برخاسته و ناله‌های هجران به دنبال دارد. خالی از پیرایه‌های ساختگی و مضمون‌پردازی‌های تصنعی، آن یک، بابایی مجذوب از سرزمین سردآمیز همدان با حال و هوایی ویژه که عقاید عرفانی داشته و دل از زمینیان بریده و به شور و حال پرداخته و محبت یار و عشق جمال را در باغ نظر انداخته کرده است.

به دریای غمت، دل غوطه‌ورایی

به چشم قطره‌های اشک خونین

مرا داغ فراقست بر جگر بی

تو گویی لاله باغ نظر بی

باباطاهر، وحید دستگردی، ص ۳۶

ز بوی زلف تو مفتونم ای گل

من عاشق ز عشقت بی‌قرارم

ز رنگ و روی تو دل خونم ای گل

همان، ص ۲۵

و فایز، شاعری یک لا قبا از دیار دشت و دریا، بوشهر آفتاب‌زده و شرجی‌خورده، که صوفی خانقاه‌نشین نبوده و برای قوت لایموت با زمین و گاوآهن سروکار داشته، در دوران قاجار که غارتگران غرب در سواحل ایران، خوان یغما را به غارت می‌کشیدند، شاعر شوریده ما با داستان پینه بسته، برزگری می‌کرده و با چشمان خون فشان، همراه با ناله‌های شروه، کشتزارش را آبیاری می‌کرده است.



شعر بابا مصداق حال اوست، شاید می دانسته که پس از هشتصد سال از پشت غبار قرون، سرزمین ایران از فهلوی گویی خالی نمی ماند و کسی پیدا می شود که «ان الله یامرُ بالعدلِ والاحسان» را در سواحل خلیج فارس، عاشقانه فریاد زدند :

یکی برزیگری نالون در این دشت به چشم خون فشان آلاله می کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا که باید کشتن و هشتن در این دشت

باباطاهر، ص ۱۳

اگر دانی که فردا محشری نیست سؤال و پرسش و پیغمبری نیست
بتاز اسب جفا تا می توانی که فایز را سپاه و لشکری نیست

فایز، ص ۱۱۲

کلام صوفیانه باباطاهر، وسیله ای برای ایجاد صف تضادها در برابر قدرت حاکمه وقت بوده و سخن فایز نیز خوف دل مردم زمانه اش بوده که در دل سروده های خویش به گونه ای سوزناک و در کسوت شروه سر داده است:

خداوندا به فریاد دلم رس کس بی کس تویی مومانده بی کس
همه گویند طاهر کس نداره خدا یار منه چه حاجت کس

باباطاهر، ص ۳۴

غم دنیا خورم یا حسرت یار و یا گریه کنم من با دل زار
همی ترسم شود دیوانه فایز چو مجنون رونهم بر دشت و کهسار

فایز، ص ۱۶۱

زمزمه های این دو شاعر به گونه ای خاص، مرهم شفای دل مریدان و بهترین داروی درد خسته دلان در وانفسای برهه ای از تاریخ روزگاران بوده است.

بوره سوته دلان، گردهم آییم سخن وا هم گریم، غم وانماییم
ترازو آوریم، غم ها بسنجیم هر آن غمگین ترسیم، وزنین تر آییم

باباطاهر، ص ۴۰

مرا تن زورق است و ناخدا دل
 برد فایز به ساحل یا شود غرق
 در این زورق بود فرمانروا دل
 ندانم می برد ما را کجا دل

فایز، ص ۱۶۹

همان گونه که مشهود است، موجی از سادگی و صمیمیت، همراه با رقت و شفافیت عاطفی، لغات و ترکیبات ترانه‌های هر دو شاعر را فراگرفته و شعرشان را با مضامین مردمی آمیخته کرده، بسیاری از این ترانه‌ها نشان بارزی از نمایه‌های اجتماعی و تاریخی و سیاسی اعصار و روزگاران مردمی دارد که در برهه‌ای از زمان زندگی می‌کرده‌اند.

آنان، شاعران توده‌های مردمی هستند که رنج و گداز و بی‌مایگی دنیوی را در خود تجربه کرده‌اند.

چو مو یک سوته دل پروانه‌ای نه
 همه مارون و مورون لانه دیرن
 به عالم همچو مو دیوانه‌ای نه
 من دیوانه را ویرانه‌ای نه

فایز، ص ۳۵

پری رویان سلام از من رسانید
 ز پا افتاده‌ای را دست گیرید
 که‌ای سیمین تنان تا می‌توانید
 چو فایز بی‌دلی از در مرانید

فایز، ص ۱۴۳

همسانی‌ها

سوته دل همدانی که حیات جاودانی را در بی‌قیدی از مرسومات زمانه دیده، هدهد شعر دشتی را بر آن داشته که در پی خیالات سلیمانی به هوای سبا به پرواز درآید و بلقیس عشق را به دام کشاند:

دل من همچو هدهد در سبا شد
 دل فایز ز استحضار بلقیس
 خیالم چون سلیمان در قفا شد
 مثال آصف بن برخیا شد

فایز، ص ۶۱

سخن از بهاران است و مهوشان و جوانان که به گل گشت می‌آیند و بلبلان که بر شاخه
گلی نوا سر می‌دهند:

بهار آمد به صحرا و در و دشت
سر قبر جوانان لاله رویه

جوانی هم بهاری بود و بگذشت
دمی که مهوشان آین به گل گشت

باباطاهر، ص ۸

بهار آیی به هر شاخی گلی بی
به هر مرزی نیارم پانهادن

به هر باغی هزاران بلبل بی
مباد از مو بتر سوته دلی بی

باباطاهر، ص ۴۲

بهار آمد زمین فیروزه‌گون شد
به گل چیدن در آمد یار فایز

به عزم سیر دلدارم برون شد
همه گل‌ها ز خجالت سرنگون شد

فایز، ص ۱۳۲

بهار آمد زمرد سان زمین شد
بیا بنشین تو هم در پیش فایز

در و دشت و چمن، صحرای چین شد
که بلبل با گل خود همنشین شد

فایز، ص ۱۳۵

گل در شعرشان نمودی از عشق و محبت دارد، هر دو دل بسته گل قامتان معرفت جویند
که رنگ و بوی گل دارند و مجنون وار لیلی را در عصر دغدغه‌های فریاد می‌زنند:

زبوی زلف تو مفتونم ای گل
من عاشق ز عشقت بی‌قرارم

ز رنگ و روی تو دل خونم ای گل
تو چون لیلی و من مجنونم ای گل

فایز، ص ۱۷۱

قدمت گل، قامتت گل، کفش پاگل
به گل چیدن در آمد یار فایز

سخن گل، معرفت گل، مدعا گل
سر و گردن و نشو و نما گل

فایز، ص ۱۷۱

شمیم عنبر گیسوی دلبر، چنان دل را نور و صفا می‌بخشد که مردگان، سر از لحد

برمی‌دارند:



خوش آن ساعت که دیدارتو وینم
 نوینه خرّمی هرگز دل مو
 کمند عنبرین تار تو وینم
 مگر آن که رخسار تو وینم
 باباطاهر، ص ۲۹

معنبر گیسوی مشکین دلبر
 به استشمام زلف یار فایز
 سحرگاه ز شبنم چون شود تر
 بر آرد مردگان از خاکدان سر
 فایز، ص ۱۵۸

آینده زلف و روی یار، باغی را می ماند که گل و سنبل در آن فراهم آمده و نوا در قمری و بلبل افکنده:

مسلسل زلف بر روریته دیری
 پریشان چون کری آن تار زلفان
 گل و سنبل به هم آمینه دیری
 به هر تاری دلی آوینه دیری
 باباطاهر، ص ۵۷

به عارض طره سنبل فکنده
 بت فایز ز وضع و طبع گفتار
 ز سنبل سایه ای بر گل افکنده
 نوا در قمری و بلبل فکنده
 فایز، ص ۱۹۴

بتان یغماگر، رهنزان قافله دل هابند:

به روی دلبری گر مایلستم
 خدا را ساریان آهسته می ران
 مکن منهم گرفتار دلستم
 که مو وامانده این قافلستم
 باباطاهر، ص ۶۱

مرا تا دل به تن تسلیم کردند
 دل فایز بتان بردند به یغما
 همی مهر بتان تعلیم کردند
 ببردند و به هم تقسیم کردند
 فایز، ص ۱۲۹

شراب چشم خماریار، میل یاری دارد و زلفکانش، ملک ری را به تسخیر می کشاند:



دو چشمونت پیاله پر ز می بی
همی وعده کری امروز و فردا
دو زلفونت خراج ملک ری بی
نذونم مو که فردای تو کی بی
باباطاهر، ص ۵۳

دو چشمان تو دارد میل یاری
شنیدم زلف درگوشت چه می گفت
ولی از ابروت می ترسم به زاری
تو فایز می کشی اما به خواری
فایز، ص ۲۰۰

جان سوزانه از چرخ فلک و آسمان ناله سر می دهند و عصیان زده زبان به شکایت می گشایند:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت
از آن پرسم که این چون است و آن چون
یکی را قرص جوآلوده در خون
باباطاهر، ص ۶۹

الا ای آسمان از من چه دیدی؟
دو هفته بود وصل یار فایز
که از کین یار من از من بریدی
تو عمری انتقام از من کشیدی
فایز، ص ۲۰۴

نتیجه: فایز، کشاورز محنت زده ای بود که رنج نان را با زحمت جان تحمل می کرد. هرگز به مدح ممدوحی نپرداخت و با درد و حسرت زندگی را سپری کرد، از تملق بیزاری جُست و به عشق پریان دل خوش کرده بود.

شعر فایز، دل سروده هایی است که به گونه ای سوزناک در کسوت شروه، رنجواره های مردم جنوب را برملا کرده است.

پی نوشت ها

۱. در بخش اعلام فرهنگ شش جلدی معین، نقل شده که «محمدعلی فایز از کلاترآن دشتستان [واقع در استان بوشهر] و شاعر دوبیتی سرای (ف، ۱۳۲۰ق) بوده، وی بازویی قوی و بیانی گیرا داشت و در هفتاد سالگی درگذشته، دیوان او شامل دوبیتی های دلکش در دست است.»
- رکن زاده آدمیت در کتاب فارس و جنگ بین الملل درباره فایز چنین نوشته: «زایر محمد، متخلص به فایز در سال ۱۲۵۰ هـ ق در بندر دیر [Dayyer] متولد شده، اشعار او به طور کلی دوبیتی است و به زبان بومی دشتی

می‌سروده، وفاتش به سال ۱۳۳۰ [ق] پس از طی هشتاد مرحله از مراحل عمر در بردخون [Borde Khoon] از قرای دشتی [بوشهر] اتفاق افتاد...»

عبدالمجید زنگویی، مؤلف کتاب (ترانه‌های فایز) درباره نوشته صاحب کتاب «فارس و جنگ بین‌الملل» چنین اظهار نموده: «در اینکه فایز دوبیتی‌های خود را به زبان بومی می‌سروده، رکن‌زاده آدمیت دچار اشتباه شده و فایز در سرودن ترانه‌ها، واژه‌های فارسی دری و عربی رایج در زبان فارسی به کار برده است. محل تولد و وفات شاعر را هم به ترتیب، کردوان و گز دراز دانسته است (ر.ک. پانوشت ص ۳۶-۳۷ ترانه‌های فایز).

توضیحات: الف - در مورد کلاتر بودن «فایز» منبع موثقی در دست نیست، ب - اظهارنظر عبدالمجید زنگویی، پژوهشگر بوشهری در مورد محل تولد و وفات شاعر، مورد تأیید خاص و عام قرار گرفته است، ج - ساختار زبان مکتوب «فایز» در سرودن دوبیتی‌ها از جهت الفاظ، همان زبان فارسی رسمی رایج در دوره حیات شاعر است، د- زادگاه شاعر براساس موقعیت جغرافیایی دشتی بوده است نه دشتستان. بنابراین نام و لقب شاعر، «فایز دشتی» صحیح است. (نگارنده)

منابع

- دوبیتی‌های فایز، معرفت، شیراز، ۱۳۱۶.
- دیوان باباطاهر عربیان، نسخه وحید دستگردی، امیرکبیر، ج پنجم، تهران، ۱۳۴۱.
- زنگویی، عبدالمجید، ترانه‌های فایز، نیما، ج دوم، تهران، بی‌تا.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی (۶ جلدی).